

## دقیقه‌های زلال / مجموعه شعر

مؤلف: مصطفی ملک عابدی

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۸۱

چاپ: معاصر

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

## غزل

### طوفان بریز ساحل آرامش مرا

طوفان بریز ساحل آرامش مرا  
ای ناگهان به هم زده آسایش مرا!

چرخ می بزن درون خود ای گردباد موج!  
در هم بریز صخره ی آرامش مرا

من ایستاده‌ام که تو با موج نام خویش  
شکلی دهی دو مرتبه آرایش مرا

دیری ست محو روشنی خویش کرده‌ای  
چون آفتاب، پنجره تابش مرا

ای آسمانِ این همه باران! به نام صبح  
لبریز نور و پنجره کن بارش مرا

قلبی گره زدم به ضریحت که عاقبت  
دست تو وا کند گره خواهش مرا

حسرت نشین چشم توأم، ای شهود سرخ!  
گم کن درون آینه پیدایش مرا



## دقیقه‌های زلال

دوباره می‌شنوم غربت گلوی تو را  
دوباره بر در و دیوار سینه بوی تو را

نسیم شرق محرم، وزیدنی تر باد!  
که تربت نفسم کرده خاک کوی تو را

دقیقه‌های زلالی‌ست در تنفس تو  
که سینه سینه دلم دارد آرزوی تو را

کدام قبله؟ علی‌رغم تو، زمانی که  
طواف کعبه دویده‌ست سمت و سوی تو را

حرای نای تو عطر محمدی دارد  
حرای نای نبی نیز، های و هوی تو را

بریز در عطش دست خالی دل من  
دلی که کاسه به دست است آبروی تو را

دوباره بر در و دیوار سینه می‌بینم  
که قاب‌ها همه دارند عکس روی تو را

... و حالا ظهر است، ظهر روز عاشورا. خورشید رفته رفته به لحظه‌های ناب نماز نزدیک‌تر می‌شود. هنوز صدای تیر و همهمه‌ی شمشیر در دشت به گوش می‌رسد که در این میان، بوثامه‌ی همدانی صائدی، از بزرگمردان باقی مانده در لشکر امام حسین (ع)، به شوق اقتدا کردن در آخرین نماز پیش می‌آید.

ابو ثامه‌ها به نماز می‌ایستند و در سماعی سرخ، دور تا دور این صف، سعید بن عبدالله حنفی‌ها و زهیر بن قین‌ها می‌پرچند و به راستی در شکوه‌مندی این لحظه چه می‌توان گفت. لحظه‌ای که فرشتگان مات و مبهوت در آن‌ها می‌نگرند.

## عبور

شوری اندازه ی از خویش گذر کردن‌ها  
در تو جاری‌ست، علی‌رغم حذر کردن‌ها

چیست در خواهش چشمان تو، ای بغض زلال!  
ظهر را پشت سرِ عشق، به سر کردن‌ها!

سینه و تیر، دل و نیزه و پیشانی و سنگ  
چیست در دست و دل و سینه سپر کردن‌ها

عقل اندیش‌ترین حوصله‌ها می‌ماند  
در تو و کار تو، ای شوق خطر کردن‌ها!

[ صفحه ۱۲ ]

هفتمین خوان من و توست هم اینک، یعنی  
بابتِ دوست ز خود صرف نظر کردن‌ها

این وضو چیست که شرط است تمامیت آن  
دست در کاسه‌ای از خون جگر کردن‌ها [۱].

هرم سجاده ی سوزِ تو و این نیت سرخ:  
دشت را سوختن و زیر و زبر کردن‌ها

آخرین سجده و بی‌واسطگی با ملکوت  
آخرین سجده و در دوست نظر کردن‌ها

[ صفحه ۱۳ ]

## در این بهت شگفت

به مکه ی کربلا و کعبه ی امام حسین (ع)

هفت دور است که هم دوش پریشانی‌ها  
می‌دوم دور تو تا بی‌سر و سامانی‌ها

ای نفس‌های تو پیراهن تنهایی من  
بسته‌ام پیش تو احرام به عریانی‌ها

بادیه بادیه، ای وادی ایمن! تا تو  
جرّیانی‌ست از انبوهی حیرانی‌ها

در نمِ زمزم نامِ تو فرو می‌شویند  
شعله ی سر زده را، از تب پریشانی‌ها

آه، ای نیت ناگاه! در این بهت شگفت  
تو و هفتاد و دو دل آینه‌گردانی‌ها

دف به دستِ نفسِ «هَلْ مِنْ...» تو می‌چرخند  
دور نامِ تو در این طایفه، طوفانی‌ها



عید قربان تو، ای جرأت ابراهیمی!  
کربلا، کرب و بلا غیرت قربانی‌ها

خیره در وسعت سجاده ی اشراقی تو  
خیره در بارشی از نور، گل افشانی‌ها

هفت دور است از آغاز ازل تا اکنون  
هفت دور است شروع من و پایانی‌ها

[ صفحه ۱۵ ]

## بغضی که به تنهایی نای تو لک انداخت

بغضی که به تنهایی نای تو لک انداخت  
روی در و دیوار دل من ترک انداخت

در نای تو حزنی ست که تا آه کشیدی  
اندازه ی غم در نفسم نی لیک انداخت

تو کیستی، آن راز، همان نام بلندی  
که زمزمهات ولوله بین فلک انداخت

تو کیستی، آن جرأت مولاییِ محراب  
آن قبله که سجده، به تو تیغ محک انداخت؟

ای صورت یکپارچه هو! بین تو و او  
تصویر تو هر آینه‌ای را به شک انداخت

تقدیر، به یمنِ تو فقط قرعه به نام  
هفتاد و دو سجاده ی در سوز، تک انداخت

در هق هق تو بغض زلالی ست که خورشید  
تا نام تو را بُرد، شفق شد، شتک انداخت

تنهای توأم، تربت شش گوشه! که تقدیر  
با حسرت و غم سهم مرا مشترک انداخت

[ صفحه ۱۷ ]

## تجلی

زمزمِ ترنمِ تو تا پر از نمِ صلات است  
زمزمه به زمزمه دشت، در زلالی از فرات است

دست‌های امتدادِ وسعتِ پر ملائک  
چشم‌های روشنِ تو جلوه‌گاه نور ذات است

ای خلاصه ی وجودت، در قیام و در قعودت  
روح صافیِ تو طوری، از تجلی صفات است

در میان موج و گرداب، در میان این تب و تاب  
نام تو برای روحم مثل کشتی نجات است [۱].

از تو باز می‌نویسم، با دل و دو چشم خیسیم  
از تو گفتن و سرودن، طعم شاخه ی نبات است

تا تو گرم سوز و سازی، ایستاده در نمازی  
چشم و دست و سینه ی من، سمت تو در التفات است

[ صفحه ۱۸ ]

[۱] انّ الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة.



## وحی تازه

ای رو به تو دو دستِ دعایی که در من است!  
اَمَّنْ يُجِيبُ خَوَانَ تَوْنَائِي كِه دَر مَن اِسْت

بفرست جبرئیل اشارات خویش را  
دَر وَحِي تازِه‌ای به حرایی که در من است

از بس وزیده از ملکوت تو در تنم  
بوی تو را گرفته فضایی که در من است

دَر مَن نَفْسِ بَكشِ كِه بَه يُمَن تَو مَدْتِي سْت  
خوش رنگ و بوست آب و هوایی که در من است

از حق‌هقم چه می‌شنوی غیر حق، بگو  
هم لحن حق حق است صدایی که در من است

ای کوچه‌های رو به تجلی! هنوز هم  
سمت شماسست هر رد پای که در من است

[ صفحه ۱۹ ]

ببین دو چله می‌گذرد لحظه‌های من  
چله به چله، صبح و عشایی که در من است

از خود گریز می‌زنم - از این حضيض محض -  
امشب به ارتفاع خدایی که در من است



## نیستانی

نیت تو تا هنوز، پیشنماز من است  
تا نفعات تو در، راز و نیاز من است

چیست در آواز تو، زمزمه ی راز تو  
نای تو موسیقیِ نغمه ی ساز من است

زمزمه‌های تو در بغض نیستانی‌ام  
حال و هوای تو در سوز و گداز من است

غربت شش گوشه‌ات، کنج مناجات من  
ترتب تنهایی‌ات، مُهر نماز من است

زاویه‌های وجود، در کف دستِ تو بود  
ای که نفس‌های تو، گلشن راز من است

کرب و بلای تو چیست؟ قبله ی تنهایی‌ام  
کرب و بلا بعد از این، چیست؟ حجاز من است

تشنه ی تو مَشکُ مَشک، آب وضوی من اشک  
نیت تو تا هنوز، پیشنماز من است





## دیری ست ای نای شفاف، در سینه تاب و تب توست

دیری ست ای نای شفاف! در سینه تاب و تب توست  
چشم تمام دقایق، در روشنای شب توست

یک سینه وحی است در تو، کرب و بلا مدین تو  
اندیشه‌های رسالت، طعم زلال لب توست

سرخ است رنگ حقایق، در دفتری از شقایق  
در سطر سطر صدایت، تا عشق، سر مطلب توست

ای لحظه‌ی ناب تجرید! در این همه شک و تردید  
سرچشمه‌های یقین است، رنگی که در مذهب توست

در شفع و وتر تو دائم، جاری ست بادی ملایم  
«انی احب الصلوة» است، عطری که روی لب توست

## امشب که کوچه‌های تجلی به نام توست

امشب که کوچه‌های تجلی به نام توست  
حس می‌کنم که کوچه پر از ازدحام توست

در لحظه‌های کشف و شهودی که می‌وزد  
سیر کدام منظره سهم مقام توست

این فرصت شکفته به اندازه ی بهار  
نشأت گرفته از وزش فیض عام توست

هرگز تهی نمی‌شود از نشنگی محض  
دستی که متصل به کرامات جام توست

برخیز در ادامه ی سجاده ی شهود  
محراب، امتداد قعود و قیام توست

پشت سر تو نیت هفتاد و دو نماز  
امشب در امتداد حضور مدام توست

## ای جرات طوفانی یکپارچه برخیز

کو گوشه‌ای از سوز تو که حنجره، بسته ست  
نی، بند به آهی ست - به آهی که شکسته ست -

ای سرخ‌ترین زمزمه، در غائله ی رنگ  
این شام، دل و چشم به آشوب تو بسته ست

هر قدر که در شب بوزی از نفس خویش  
ای کیفیت کیف شهودانه! خجسته ست

ای همهمه ی این همه! سوز از نفس کیست  
هوهوزن این دسته که؟ این دسته چه دسته ست؟

برخیز به قد قامت خونی که پس از آن  
نه اهل نماز است نه حق، هر که نشسته است

ای جرات طوفانی یکپارچه، برخیز  
آشوب قدم‌های تو کو؟ کوچه که خسته ست

## اقتدا

به قد قامت قیامِ موعود (عج)

خَم از آن گونه که از خالی زین افتاده است  
نفس کیست که بر روی زمین افتاده است

بین چشم من و تو جای تماشا خالی ست  
چند وقتی ست که در آینه چین افتاده است

ای یَدِ واحده! برخیز عَلم بر شانه  
به هواداری دستی که چنین افتاده است

باز سجاده بینداز که قد قامت تو  
اقتدایی ست که در پشت همین افتاده است

آه ای خاتم انگشتر غیرت! بدرخش  
تا نگویند از انگشت، نگین افتاده است

گود، چندی ست که از گردش مستانه تهی ست  
گود، بی هویت گوشه نشین افتاده است

جام‌ها جمعه به جمعه ست تهی می چرخند  
تا ببینی به چه روزی که زمین افتاده است



## آه، فانوس‌ترین بر سر سقف ظلمات

با نفس‌های تو تا دشت، وضو می‌گیرد  
رنگ یکپارچه اشراقیِ هو می‌گیرد

ای سبکبارترین! در خنکای تو نسیم  
بال در گستره‌ی ساحت او می‌گیرد

نام تو داغ زلالی‌ست که با بردن آن  
سینه می‌سوزد و از بغض، گلو می‌گیرد

آه، فانوس‌ترین بر سر سقف ظلمات [۱]  
کلبه‌ی روح من از چشم تو سو می‌گیرد

نام تو شعشعه‌ی طور، که با بردن آن  
در لبم شعله‌ی اسرار مگو می‌گیرد

می‌وزد تازگیِ عطر فضای ملکوت  
با نفس‌های تو تا دشت، وضو می‌گیرد

[ صفحه ۲۶ ]

[۱] ان الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة.

## نفس گرم تو آشوب و شرر می‌ریزد

به نماز امام حسین (ع) در ظهر عاشورا

نفسِ گرمِ تو آشوب و شرر می‌ریزد  
ظهر طوفان زده بر دشت، اگر می‌ریزد

چیست در جذبه ی آوای تو، ای نای زلال!  
از نفس‌های تو داوود، مگر می‌ریزد؟

در نیِ نای تو حزنی‌ست که با هر مویه  
مو به مو بر تن احساس، اثر می‌ریزد

آه، معراج فرادست‌تر از هر پرواز!  
جبرئیل است اگر، پیش تو پر می‌ریزد

دست در سرخیِ آن آب وضویی داری  
که ز هر چکه ی آن خون جگر می‌ریزد [۸].

[ صفحه ۲۷ ]

سر سجاده‌ای از جنس سکوتی، هر چند  
همه از در و دیوار به سر می‌ریزد



تر و تازه‌ست تمام لحظات از این پس  
در نمازی که از این لحظه ی تر می‌ریزد

[ صفحه ۲۸ ]

[۶] نماز در خم آن ابروان محرابی  
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد حافظ.

کو آن که به تو از من خود پل زده باشد

کو آن که به تو از من خود پل زده باشد؟  
در خویش گریزی به تحول زده باشد؟

سجاده‌نشینی که در آفاق تجلی  
یک عمر به خورشید فقط زل زده باشد

از آینه ی بینش شفاف به دور است  
چشمی که به خود رنگ تغافل زده باشد

یک گام عقب‌گرد در این قافله کافی‌ست  
تا پا به سرایشب تنزل زده باشد

کو آتش اندیشه که بر باغچه ی درک  
از روی عطش چتر تأمل زده باشد

شادا که در اوقات مناجات و اجابت  
در حضرت تو دست توصل زده باشد

از جنس خلیل (ع) است در انبوهی آتش  
آن کس که به تو از من خود پل زده باشد



## چیست در باغ تماشایی قد قامت تو

تا بلندای تو در راز و نیاز است هنوز  
نفسِ دشت، پر از سوز و گداز است هنوز

چیست در باغ تماشایی قد قامت تو  
که در و پنجره‌ها سمت تو باز است هنوز

پشت تو، نیتِ هفتاد و دو سجاده ی سرخ  
در سجود است و رکوع است و نماز است هنوز

ای تماشای تو در گستره‌ای از ملکوت!  
پشت پلکِ تو زمین، چشم به راز است هنوز

بس که از هرم نفس‌های تو در نایم ریخت  
بستر سینه پر از سوز و گداز است هنوز

## داغ

در تَفِ دشت، اگر رونق باغی ست هنوز  
از نفس‌های سلیس تو سراغی ست هنوز

جرأت بادیه با باد نخواهد لرزید  
تا به نامت سرِ هر کوچه چراغی ست هنوز

یک به یک آمد و با اهل طریقت طی کرد  
گام‌های تو اگر شرط بلاغی ست هنوز

سایه ی آبی دستان قنوت کافی ست  
زیر سوز و تب اگر جای فراغی است هنوز

سرخ‌ی سجده ی خورشید به هنگام غروب  
شرح حالی ست که داغی ست که داغی ست هنوز

## انتخاب

ای وایِ پیش پای تو هم سر نداشتن  
وز خویش، با وجود تو، سر بر نداشتن

ای وایِ در میان صداهای گم شده  
بغض تو را شنیدن و باور نداشتن

جای تعجب است که در هم نریخته ست  
این سقف، با وجود کبوتر نداشتن

دیگر بایستد به چه، باغی که تا به حال  
عادت نداشته به صنوبر نداشتن

حتی به گرد پای تو دیگر نمی‌رسد  
این جرأتِ نشستنه از این پر نداشتن

در حیرتم از این همه سجاده ی تهی  
این دست‌های پر برکت در نداشتن!

در حیرتم که این همه سجاده و، ولی  
دست وضو در آن نفسِ تر نداشتن

بی اقتدا به نیت سرخ تو و نماز؟  
پیشانی و به مُهر سرت، سر نداشتن؟

در خون خویش، خیمه زدی تا بایستی  
با هیچ تکیه‌گاه تناور نداشتن

ترجیح دادی از همه ی انتخاب‌ها  
در لحظه سر که هیچ، که پیکر نداشتن

... سر در ارادتی که نیاید به سمت تو؟  
از این به بعد، این من و این سر نداشتن!

## تنهایی همیشه

ای زخمه ی گلوی تو نی، نی لبک بزن  
فالی برای کاش که «کنت معک» بزن

قلب من و اراده ی تو، عشق یا جز آن  
با هر عیار خواست دل تو، محک بزن

قرآن بخوان که عادت گوشم صدای توست  
قرآن بخوان و حرف غمِ مشترک بزن

بر روی نیزه در لحظاتِ نماز خویش  
طرحی دوباره با رگِ تحت‌الحنک بزن

در دشت‌های همهمه با سوز نای خویش  
سازی برای غربت اهل فدک بزن

تنهایی همیشه! شب و چاه سهم توست  
کمتر از این به بعد، صدای کمک بزن!



بعد از سقیفه، کوفه ی بیعت شکستن است

یعنی شبیه تشنه ترین لب ترک بزن

ای زخم تشنه، بگذر از این مرهمی که نیست

از خیر آن گذشته و لب بر نمک بزن

[ صفحه ۳۵ ]

## دستچین

ای حدودِ بال‌هایت آسمان هفتمین!  
روز معراج تو افتاد آفتاب از پشت زین

سوخت آب از تشنگی از تشنگی دارد به دل  
تا قیامت حسرت یک لب، لبان آتشین

عقل، گیج و ماتِ «باید ماند» یعنی که همان  
عشق، در هیئات «باید رفت»، یعنی که همین

عشق و عقل آمیخته، رفتی بمانی در ابد  
عشق و عقل آمیخته وقت نماز آخرین

نیزه از وقتی که نامت ورد لب‌هایش شده  
ایستاده تا نیفتد نام تو روی زمین

سال‌های سال هم حتی اگر که بگذرد  
مثل تو هرگز نخواهد کرد دوران دستچین

## زمزمه

سینه به سینه می‌وزد، در نفسم صدای تو  
غربت عاشقانه‌ای، از نفحات نای تو

تلبیه تلبیه هنوز، می‌وزد از دم تو سوز  
شکوه به شکوه نی به نی، از لب نینوای تو

چله‌نشینم از ازل، چشم به چشم در غزل  
معتکف تغزل روشن چشم‌های تو

لحظه به لحظه تا ابد، دست به دست می‌شود  
بین دقایق قنوت، نفحه ی ربّای تو

پشت سر تو می‌دود- ای ردّ آسمان بلد!-  
کوچه به کوچه چشم من در پی ردّ پای تو

ای دم جاری از الست! زمزم آسمان به دست!  
چشمه ی روشن بلی ست، در جرّیان نای تو

[ صفحه ۳۷ ]

در دوران هنوز هم، دور تو دور می‌زنم

جذبه به جذبه هو به هو با دَفِ های های تو

در وزشی از اشتیاق، - هَلْ مِنْ... سرخ اتفاق! -  
گوش ارادتِ من و نغمه ی آشنای تو

بغض و گلو و چشم تر، در نفسم دریغ اگر  
بہتر از این نداشتم زمزمه‌ای برای تو

[ صفحه ۳۸ ]

## گمان کنم ملکوتی نهفته در نفست

در این میان چه اذانی ست باز می خوانی  
که ایستاده در این جا نماز می خوانی

هنوز هم سرِ پایی در این سرازیری  
چه سربلند چه سان سرفراز می خوانی

میان آتش و قدقامت الصلوء زدن؟!  
تو با وجود بسوز و بساز می خوانی

گمان کنم ملکوتی نهفته در نفست  
که نکته نکته از آفاق راز می خوانی

گلو بریده سرِ نیزه نیز قرآن را  
چه با حرارت و سوز و گداز می خوانی

کدام معرکه بی یاد و نام حضرت حق  
که باز وقت نماز است و باز می خوانی

## در گلوی لحظه‌ها صدای کیست این

در گلوی لحظه‌ها صدای کیست این؟

غربت همیشگی نای کیست این؟

اشتیاق در دلم به سوز می‌وزد

چیست این صدا که تا هنوز می‌وزد

چیست این صدا که تا هنوز در من است؟

پنج چله هر شبانه روز در من است

پنج چله اعتکاف می‌کنم در آن

دور آسمان طواف می‌کنم در آن

این صدا که طعم سرخ سیب می‌دهد

بوی یک نجابتِ غریب می‌دهد

تا از این صدای مست جام می‌زنم

رو به بی‌نهایت است، گام می‌زنم

[ صفحه ۴۲ ]

ای نشانی اشاره‌ها تو را بلد!

فطرتم غریزگی ست تا تو می دود

دف به دف هنوز هم به احترام تو

چرخ می زند زمین به دور نام تو

بغض مشرقی تو حرای رازهاست

سینه ی تو سرزمینی از نمازهاست

ای دلی به سرخیِ انار بر لبِت!

سوخت لحظه های اشتیاق در تبت

یک به یک تمام جاده ها به سمت تو

در نماز ایستاده ها به سمت تو

چشم های تو شروع آفتابهاست

بازتاب روشن تمام آبهاست

در هجوم بادهاست ایستاده ای

قدّ یک درخت، راست ایستاده ای

اشتیاق در دلم به سوز می وزد

چیست این صدا که تا هنوز می وزد؟

[ صفحه ۴۳ ]

به نقل تاریخ:

سپاه امام حسین (ع) را پیش از رسیدن به کربلا، در میانه راه، سپاه حر بن یزید ریاحی متوقف کرد. وقت اذان که رسید امام حسین (ع) حر را مخاطب قرار داد که تو با لشکریانت به نماز بایست و من با مریدانم. و آنچه حر در پاسخ به امام (ع) گفت این ارادت بود: شما پیشاپیش لشکریان به نماز بایست. ما هم به شما اقتدا می‌کنیم.



## عطش

سینه‌ها را به تاب برگردان

ابرها را به آب برگردان

بسترِ رودها عطشناک است

داغِ یک چشمه بر دل خاک است

داغِ یک چکه آب در این دشت

حسرتِ آفتاب در این دشت

حسرتِ احتمالِ یک چشمه

لحظه‌های زلالِ یک چشمه

[ صفحه ۴۴ ]

بسترِ عقده‌ها گل‌آلود است

جریانِ عقیده مسدود است

نبض انگیزه از تپش مانده

نفسِ جرأت از وزش مانده

رگه‌های حیات خشکیده ست  
چشمه‌های قنات خشکیده ست

لحظه‌ها لحظه‌های تلواسه  
نَفَس چشمه‌ها پر از ماسه

جرأتی از زمین نمی‌جوشد  
چشمه‌ای از یقین نمی‌جوشد

لب اندیشه‌ها ترک خورده است  
بس که دیری‌ست، بادِ شک خورده است

بین طوفان گم است آبادی  
تشنگی می‌وزد در این وادی

[ صفحه ۴۵ ]

در شکِ انتخاب این یا آن  
چشم‌ها مانده‌اند سرگردان

یک نفر اهل درد این جا نیست  
یک نفر مردِ مرد این جا نیست

چهره‌ها در نقاب پنهانند

مردها پشت قاب پنهانند

گوش‌ها از سکوت سرشار است

گام‌ها نیز، پشت دیوار است

سجده‌ها از تشهد افتاده است

رسم مردی هم از مد افتاده است

یک نفر اهل راز این جا نیست

در نماز است و باز این جا نیست

در نماز است و فکر کاشانه

آه، ای نیت شهودانه!

[ صفحه ۴۶ ]

ای درونِ تو داغ، داغ مذاب

در نفس‌های تو دقایق ناب

سطح جاده‌ی تو لاهوتی

آسمانی‌ترینِ ناسوتی

چشم‌ها خیره ی چنین رازی  
فرصت ناب پوست‌اندازی

چشم‌ها خیره در فروغ تو  
یک نماز است تا بلوغ تو

یک نماز آنچه شرح مشتاقی‌ست  
تا شروع تو یک قدم باقی‌ست

ای شروع تولدی از خود  
دیدنی آخر رها شدی از خود

هفت پشت عطش شکست از تو  
یک نفر در تولد است از تو

[ صفحه ۴۷ ]

یک نفر آیه‌های بارانی  
در تف این تب بیابانی

جنس آن از حقیقت مطلق  
یک نفر یک نفر تمامش حق

چشمه‌ای از شعور در جریان  
به موازات نور در جریان

هر چه نایت ز نور پُرتر شد  
آن که بین تو بود، حرتر شد

آن که بین تو بود جرأت یافت  
یک تولد - نماز فرصت یافت

ناگهان در ادامه ی لولاک  
متولد شد از تو روحی پاک

خویشتن را تو ابتدا کردی  
تا به آئینه اقتدا کردی

[ صفحه ۴۸ ]

در نماز تو نور جریان یافت  
شور درک و شعور جریان یافت

در نماز تو آن نماز ناب  
جریان یافت چشمه ی مهتاب

آسمان را ورق زدی آن روز  
دست در لطف حق زدی آن روز

از نمازت درنگِ شک گم شد  
رنگ تردید، رنگ شک گم شد

مسأله حل و فصل شد در تو  
بازگشتی به اصل شد در تو

سطح سجاده ی تو لاهوتی  
آسمانی ترینِ ناسوتی

پشت پلک تو رازهای شگفت  
در وجودت نمازهای شگفت

[ صفحه ۴۹ ]

از خودت تا پیری در آوری  
بین سرها سری در آوری

چشم‌هایت که در شهود آمد  
آیه‌های یقین فرود آمد

گره از کار بسته‌ات وا شد  
دل در غم نشسته‌ات وا شد

آه، ای لحظه‌ی مبارکباد!  
عشق دیدی چه کار دستت داد

آسمان را ورق زدی آن روز  
دست در لطف حق زدی آن روز

چشمه‌ای کو پر آب تر از تو  
پرسشی پر جواب تر از تو

جرأتی صادقانه‌تر از این  
نیتی عاشقانه‌تر از این

اشتیاقی زلال، این گونه  
اتفاقی زلال، این گونه

## حسرت

به نماز شب عاشورا

این شبِ نمناک را بو می‌کنم  
سینه سینه خاک را بو می‌کنم

نای من سرشارِ عطرِ یاس‌ها  
هفت بندم یک نیِ احساس‌ها

در رگ من شور دارد می‌دود  
در سرم منصور دارد می‌دود

آب و گل آمیزه با عطر کنون  
در شعورم شکل می‌گیرد جنون

از همین خاک است اجزای تتم  
بوی یوسف می‌دهد پیراهنم

جای دل در سینه چاکی در من است  
هر چه می‌گردم پلاکی در من است

[ صفحه ۵۱ ]

هر چه می‌گردم پلاکی از بهشت  
سهم من کرده‌ست امشب سرنوشت



در تبِ این خاک، خیسَم تا هنوز  
حسرتَم را می‌نویسم تا هنوز

می‌چکد در من قلم از آستین  
جای هر دستی علم از آستین

جذبه‌ای لاهوتی امشب می‌وزد  
امشب آشوبی مرتب می‌وزد

در دمِ تکبیرهٔ الاحرام‌ها  
امشب آغازی ست در انجام‌ها

امشب آغازی ست از جنس الست  
تا برای گم شدن در دور دست

خاکِ عطر ما سلف دارد هنوز  
طعمِ مطبوعِ علف دارد هنوز

[ صفحه ۵۲ ]

عطر خاک و عطر آب این دیار  
می‌کند یادآوری از بوی یار

لحظه‌ها امشب پر از تاب و تب است  
بر زبان‌ها وردِ «یارب یارب» است

چیست امشب چیست این حال غریب  
گریه‌های ذکرشان امنِ یجیب

چیست این غم لهجه‌های سوزناک  
از گریبانِ صدای چاک چاک

چیست این آوای جاری از ازل  
در صدای بال زنبور عسل [۸].

چیست آیا چیست این سوز و گداز  
لحظه‌های این شبِ راز و نیاز

چیست آیا چیست، لب‌های علی ست؟  
امتداد بغض شب‌های علی ست؟

[ صفحه ۵۳ ]

امتداد کوفه در محراب خون  
عشقبازی بین پیچ و تاب خون

چیست در این نقطه از شب، چیست این

اتصال آسمان است و زمین

آه ای آوای جانسوزِ دعا!  
قسمت ناب شب و روز دعا!

زمزم جوشنده ی راز و نیاز!  
ای گلوی زمزمه نوشِ نماز!

آه ای میراث‌دار اشک و آه!  
داغ نوشِ بغضِ نخلستان و چاه

می‌توان حس کرد، ای نای زلال!  
در نفس‌های سلیست شور و حال

می‌توان حس کرد هوهوی تو را  
بر در و دیوار شب بوی تو را

[ صفحه ۵۴ ]

بر در و دیوار شب تا نامت است  
پشت تو هفتاد و دو قد قامت است

پشت تو هفتاد و دو سوز و گداز  
هفت پشتِ این اهالی در نماز

هفت پشت این اهالی می‌رسد  
در فراسوی تمام نیک و بد

هفت پشّتِ این اِهالیّ خشوع  
در قیام است و سجود است و رکوع

هفت پشّت اهل این راز و نیاز  
در نماز است و نماز است و نماز

سهم شب امشب پر از تاب و تب است  
هر چه شب باشد همین یک امشب است

هر چه در اشیاست امشب رنگ توست  
در نفس‌ها نیز ضرباهنگ توست

[ صفحه ۵۵ ]

در قیام و در قعودی تا هنوز  
پشّتِ تو هفتاد و دو سجاده سوز

پشّتِ تو هفتاد و دو سجاده راز  
آسمانی‌هایی از جنس نماز

سینه‌ها امشب خدایی نا شده ست  
هر چه در بود از تجلی، وا شده ست

جذبه‌ای لاهوتی امشب می‌وزد

امشب آشوبی مرتب می‌وزد

لحظه‌ها امشب پر از تاب و تب است

بر زبانها ورد «یارب یارب» است

در دم تکبیرة الاحرامها

امشب آغازی ست در انجامها

[ صفحه ۵۶ ]

[ ۱ ] لهم دوی کدوی النحل ما بین راکع و ساجد و قائم و قاعد.

ارشاد القلوب.

## در تشهدهای من شهد سلام کیست باز

در گُلوی لحظه‌ها بغض صدای کیست این  
یک نیستان ناله و سوز است، نای کیست این

ناگهان در سینه‌ها شور جنون کیست باز  
در رگ اندیشه‌ها جریان خون کیست باز

سینه سینه می‌وزد راز و نیازی تا هنوز  
نیتِ سرخِ بلندای نمازی تا هنوز

استخوان سوز است امشب شعله‌ی تب گویا  
پرده در پرده دلم می‌سوزد امشب گویا

در تبی اندازه‌ی قد قامت سجاده‌ها  
در خودم می‌ایستم پشت سر افتاده‌ها

در دلم، هفتاد و دو سوز است، هفتاد و دو تب  
می‌وزد این داغ روی لحظه‌هایم روز و شب

در نفس‌هایم زلالِ عطر نام کیست باز  
در تشهدهای من شهد سلام کیست باز



دو بیتى

## بلند قامت تو

تمام تو، پراز سوز و گداز است  
سر سجاده ی راز و نیاز است

به محض ظهر، با قد قامت عشق  
بلند قامت تو در نماز است

[ صفحه ۶۰ ]



## تماشای زلال

نفس‌های شب و عطر صدایت  
پیر است امشب زمین از روشنایت

تماشای زلالت، بازتابی ست  
که دارد آسمان در چشم‌هایت

[ صفحه ۶۱ ]

## سجده

علی رغم شب ابهام در باغ  
و این طوفان ناهنگام در باغ

کسی قد خم نکرد از این درختان  
مگر در سجده ی احرام در باغ

[ صفحه ۶۲ ]

## حسن غریب

به محض تو، هیاهو می کند دل  
میان دشت، هوهو می کند دل

به سینه می وزد حسن غریبی  
زمانی که تو را بو می کند دل

[ صفحه ۶۳ ]

## اشکی

پر است از تشنگی مشکی که دارم  
به باران می‌دود رشکی که دارم

به جای آب، با قد قامت تو  
وضو می‌گیرم از اشکی که دارم

[ صفحه ۶۴ ]

## حیثیت خون

ارادت در ارادت در اراده  
تو و سجاده‌ای یکدست و ساده

به سرخی نماز تو نکرده ست  
کسی حیثیت خون را اعاده

[ صفحه ۶۵ ]

بو

به محض عشق، در هر بارِ سینه  
امان از کار دل، از کار سینه

تو را بو می‌کنم در هر محرم  
دوباره از در و دیوار سینه

[ صفحه ۶۹ ]

رباعی

## هنگام نماز آخر

عشق از نفس تو رنگ و بو می گیرد

از سرخی رویت آبرو می گیرد

هنگام نماز آخر ای نیت ناب!

با نام زلال تو وضو می گیرد

[ صفحه ۷۰ ]

## ارادت

ای نیت سینه، نای نورانی تو  
سجاده ی آفتاب، پیشانی تو

اندازه ی یک نماز در دست و دلم  
هرچه که ارادت است ارزانی تو

[ صفحه ۷۳ ]



## در آستان نیایش

صدای روشن تو  
شروع مشرقی آفتاب‌های جهان  
در این سکوت شبانه،  
هزار مرتبه صبح  
پراز نسیم و طراوت  
صدای روشن تو  
آبشار سیالی  
پراز زلال‌تر و تازگی‌ست  
که در ادامه‌ی آن است  
آب‌های جهان  
تمام دشت  
در آستان نیایش  
پراست از دم تو  
در آن دقایق ناب  
ترنم شفاف!  
فرا، زمزمه‌نوش زلال زمزم تو.

## در استواری راز و نیاز

رکعتان فی العشق لایصحُ وضوءَهُما الاّ بالدّم

در باد

در برگریز جرأت این باغ بی درخت

در سردسیر قطبی شب‌های انجماد

جغرافیای راز!

چون آفتاب

در استوای راز و نیاز ایستاده‌ای

نام شگفت تو

انگیزه‌ای زلال

سبزینه‌ی تولد یک اتفاق سرخ

آهنگ رویش است

در این کویر رنگ

نام شگفت تو

قد قامتِ ارادت هفتاد و دو نماز

نام شگفت تو

جغرافیای راز

بشکوه

در ارتفاع راز و نیاز ایستاده‌ای

[ صفحه ۷۵ ]

اندازه‌ی درخت

در سردسیر کشمکش بادهای شک

پیش بلند تو  
فواره‌های درک، سرازیر و سر به زیر  
اندیشه‌ها کویر  
پیش بلند تو  
در آن نماز  
تنها دو رکعت آه  
تنها همین دو رکعت کوتاه  
سهم نماز توست  
مُهری ز جنس نور  
سجاده‌ای به وسعت لاهوت  
تسبیح اشک  
بال و پر قنوت  
تنها  
شرط درست بودن آهت گلوی توست  
تنها  
شرط درست بودن آهت  
وقتی  
خونابه ی گلوی تو آبِ وضوی توست  
در آن نیاز

## اراده ی شگفت

به نماز ظهر عاشورای امام حسین (ع)

ایستاده‌ای

در میان بهت تیغ و حیرت تبر

سخت

ایستاده‌ای به هیأت درخت

لحظه‌ها، دقیقه‌های شک

لحظه‌های آستانه ی شکستن و ترک

ایستادن تو را نظاره می‌کنند

دست‌های مات

ایستادن تو را اراده ی شگفت!

در هجوم بادهای هرزه گرد

اشاره می‌کند

جرأت تو را

بی که در هجوم بادهای هرزه گرد، خم شود

بی که کم شود

ایستاده‌ای

در قد و قواره ی صریح مرگ

[ صفحه ۷۷ ]

ایستاده‌ای برهنه در تگرگ

صخره‌های جرأت تو سر به اوج می‌زنند

سایه‌های پوچ

سایه‌های خالی و دروغ  
در برابرت که موج می‌زنند  
ناگهان به سنگ می‌خورند  
زیر گام‌های تو  
هر چه می‌دوند لنگ می‌خورند  
آتش و عطش  
تیرها و تیغ‌ها و دشنه‌ها  
گرچه از چهار سمت اتفاق می‌وزد  
در درونت التهاب و سوز  
در تو تا هنوز  
لحظه‌های اشتیاق می‌وزد  
پرده‌ها کنار می‌رود  
با نماز تو  
نور در اتاق می‌وزد.

سپید

## نماز پدر

محمد احمدی

می آید باد

پدر نماز می خواند

پرده ی سفید

ناز می کند کتف خسته ی پدر را

برگ های زرد

می نشینند بر دوش پدر

و زردی شان را

فراموش می کنند

کاش

برگ کوچک زردی بودم.....

[ صفحه ۸۴ ]

## عاشوراست

محمد احمدی

عاشوراست

بوی اسپند و صلوات می آید

آن گاه که کودکی ام کنار سجاده ی مادر

خوابش برده بود

دلم از گرما

ترک برداشت

[ صفحه ۸۵ ]

## نماز

ایرن دبیریان

از کلام خداست که می آیی  
به سفال های ترک خورده می رسی  
که به رنگ تیره ی خاموشی ست  
مبهوت گل های سرد، روشن می کنی  
چراغی را که در عصیان باد  
مدت هاست نمی جنبید  
سپیده دم، در این خلوت نور  
بهار را آغاز می کنی  
و وصله می کنی شکوفه های دعا را  
بر دامن عطشناک روح،  
و گل ها را در سبد یگانگی مستانه می چینی  
تا دیگر جای گریستن برای برگ ها نباشد

[ صفحه ۸۶ ]



## پنجره

حدیثه کریمی

آمده ام

و هراسان

به دنبال کیستم؟

سایه ای بردیوار

می زند باران و خیس می شود پنجره ام

با دست های باز

با حنجره ای از شب

فریاد می زنم

من زنده ام

من در نماز نگاه تو

زنده ام.....

## لحظه ی قیام

معصومه نجف لو

در تشییع پاک نیلوفر

جای دستان باد را می توان دید

لحظه ای که

تو عاشقانه در حافظه ی گرم آرزو

جای می گیری

و در نهایت کمال در همه جا زیبایی

و صفت دادگستری ات را سایه می گسترانی

باید دستان را در شکوه شفقی رنگ آسمان

به حس سپید ابرها فرو برد

و لحظه ای را اندیشید

لحظه ای که تو قیام خواهی کرد